

خاطره بازی اجتماعی در گپ و گفتی صمیمی با مرضیه برومند

بادست خودمان، همه چیز را نابود کردیم

ماشین‌ها بر ما سوار شدند!

مشکل نسل امروز این است که آرمانی ندارد
خوشبختی، دیگر در «جمع» نیست؛ در «فرد» است

ا[رطخ نو] علی پاکزاد - مجتبی پارسا | برای معرفی‌اش همین یک اسم کافی است: شهر موش‌ها مرضیه برومند را می‌شناسیم. صدای گرم و نام فامیلی که هنر پرور بودنش از سال‌ها پیش پیداست او را به یکی از موفق‌ترین‌ها در حوزه سینما، تئاتر و تلویزیون تبدیل کرده‌است. او خواهر احترام (مجری و بازیگر) و راضیه (گوینده، بازیگر و نویسنده) برومند است. ساخت سری دوم فیلم شهر موش‌ها، او و مخاطبانش را خواسته یا ناخواسته به دهه پر رمز و راز ۶۰ برود. کسانی که ساخته اول او را دیده بودند به همراه فرزندان‌شان به سینماها آمدند تا ضمن خاطر بازی با آنکه سال‌ها پیش از کارگردان خوش‌ذوق دیده بودند، فرزندان‌شان را هم در این خاطر‌ها شریک کنند. اما شهر موش‌ها تنها ساخته قابل‌تأمل خانم کارگردان نیست. او که نگاهی دیگرگون به سینمای کودک دارد تاکنون در ۱۳ فیلم سینمایی (به عنوان کارگردان، کارگردان عروسکی، نویسنده و حتی تهیه‌کننده) حضور داشته و نام خود را در ۲۴ مجموعه تلویزیونی ساخته شده از سال ۱۳۴۷ تا امروز به ثبت رسانده‌است. برومند در تئاتر هم کارنامه قابل‌تأملی دارد. بیش از ۴ دهه فعالیت هنری از مرضیه برومند فردی ساخته که هم جامعه‌اش را خوب می‌شناسد و هم می‌داند جامعه به چه خوراک فرهنگی نیاز دارد. در دوران کودکی این هنرمند سال‌هاست که می‌گذرد. با این وجود اما آثار او نشان‌دهنده شناخت ژرفی است که از کودک سرزمینش ایران دارد. یک صبح سرد زمستانی قرارمان بود برای دیدار با هنرمندی که دوران کودکی بسیاری از متولدین دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با آتارش گره خورده‌است. تا پیش از این شنیده‌هایم در مورد رفتارش خیر از آدم تلخی می‌داد که خیلی دل و دماغ صحبت کردن ندارد. آن روز اما تمام آنچه در باره او شنیده بودم نقش بر آب شد. مرضیه برومند گفت و گورا با این‌بخندی شیرین که حکایت از امید و احترام داشت آغاز کرد و بدون کم و کاست تا پایان یک هم‌نشینی دو ساعته ادامه‌ش داد. با او درباره نگاهش به کودکان پربروز، دیروز و امروز صحبت کردم، حال و روز مردمان کوچک و بازار در این دوران را به بحث نشستیم و از طبیعت سخن گفتیم. حاصل این گپ و گفت صمیمی پیش‌روی شماست:



دیگر باهم ارتباط دارند که زیبایی یک رابطه را با دستان خودشان می‌گیرند و از بین می‌برند. همه چیز به روزمرگی رسیده، رابطه زن و شوهرها نیز به همین نحو، چرا زن و شوهرها تا این اندازه با یکدیگر به‌دستند؟ زود طلاق می‌گیرند؟ پس چرا ازدواج می‌کنید؟ چرا زن و مرد به جای رفاقت با یکدیگر رقابت می‌کنند؟ زن جای خودش است و مرد هم جای خودش. هیچ کدام در دیگری برتری ندارد. چرا می‌خواهید خود را بر دیگری برتری دهید؟

از صحبت‌های شما بر می‌آید که معتقد بن‌زدن و مرد، باهم فرق می‌کنند؛ درست است؟
البته که باهم فرق دارند. مگر می‌شود باهم فرق نداشته باشند؟ مدتی پیش، برنامه مستندی را می‌دیدم که در آن نشان می‌داد از زمان جنینی، ساختار مغزی زن و مرد با یکدیگر متفاوت است. مرکز احساسات زن در مغز او، با مغز مرد تفاوت دارد. توانایی‌ها و کارایی‌های زن و مرد با یکدیگر متفاوت است. این که هنر نیست که بگویم چون با مردها برابریم و شأن و حرمت انسانی من به اندازه آن‌ها را کنترل کند، مرد را جری می‌کند.
کما این که در آن زمان، آزادی اطلاعات و ابزارهای گردش اطلاعات تا این اندازه و به این شدت نبوده‌است. موبایل و کامپیوتر و ماهواره و نرم‌افزارهای و واتس‌آپ و... نبود. گرچه من نمی‌دانم چرا بچه‌های امروز تا این اندازه دوست دارند که ارتباط مستقیم و نزدیک و رودررو را تعطیل کنند و تنها به سمت فضای مجازی بروند. من می‌گویم باید تعادل را رعایت کرد. در عین حال که می‌توان از چنین ابزارهایی در صورت لزوم استفاده کرد، نباید از تباط نزدیک را فراموش کرد. مانند مثالی که در مورد خودرو دم؛ نباید این ابزارها بر ما سوار شوند. ما باید از آنها استفاده کنیم، نه این که آنها را ما.

البته من با آزادی اطلاعات و گردش آزادانه آن مشکلی ندارم، بلکه به شدت موافق آن هم هستم اما گاهی می‌بینم که حرف‌های مشمئزکننده‌ای در فضای مجازی یا پرنامه‌های ماهواره‌ای زده می‌شود. بسیاری از روابط انسانی و خانوادگی را زیر سوال می‌برند احترام میان زن و مرد را از بین می‌برند. به نظر یکی از زیباترین چیزهایی که در عالم خلقت وجود دارد، روابط میان زن و مرد و جنس زن و مرد است. چگونه این دو جنس، با یکدیگر کامل می‌شوند. ببینید طلوس بر برای جلب توجه طلوس ماده، چه می‌کند. نباید اجازه بدهیم که زیبایی عشق و زیبایی رابطه از میان برود.

آن روزها، در نوجوانی و جوانی، ما هم مثل همه بچه‌های دیگر عاشق می‌شدیم. به یک پسر همسایه علاقه‌مند می‌شدیم. ۶ ماه طول می‌کشید تا به هم نگاه کنیم؛ یک‌سال طول می‌کشید تا سرمان را تاکن دهیم و به هم سلام کنیم. چند ماه دیگر طول می‌کشید تا یک نامه توسط یک واسطه به دست ما می‌رسید. اینها به نظر من زیبا است. این که به سرعت و از همان ابتدا، به نهایت وصال برسید که دیگر زیبا نیست. تمنا از خود وصال زیباتر است. دورانی که آرزوی وصال در سر دارید، از لحظه وصال قشنگ‌تر است. البته خود وصال، احترام دارد؛ شأن و زیبایی خاصی دارد که در ادبیات و فرهنگ ما و همه جهان وجود دارد اما به نظر امروزه، پیامال و کثیف و لوث شده‌است. دیگر چیزی وجود ندارد که ذهن و قلب را درگیر و میل به زندگی و امید را برای ما زنده کند. جوانان امروز وقتی با یکدیگر آشنا می‌شوند، آن قدر با وایبر و واتس‌آپ و تلفن و موبایل و اس‌ام‌اس و هزار چیز

خلاصه، آن زمان، در ۳ ماه تابستان، عشق می‌کردیم. مهمان‌های خانوادگی زیادی داشتیم که جمعه‌ها می‌آمدند. حال و هوای آن روزها، دقیقاً شبیه فضای فیلم «درخت گلانی» آقای مهرجویی است.

مادر من هم به معنای واقعی، اسباب‌کشی می‌کرد و همان یک یخچالی که داشتیم را با خودش می‌آورد. نصف زندگی را به این باغ منتقل می‌کرد. پدر را هم می‌گفتم به «شهر» می‌رود برای کار.

بعد به میدان تجریش می‌آمدیم. زیباترین لحظات زندگی‌مان بود که به آن جا برویم و ساندویچ کنتل بخوریم و به سینماهای که روز باز بود، برویم. کنار آن رودخانه پرآبی که آن زمان بود، بنشینیم و گرد یا بلال بخوریم و ولت دنیا را ببریم. مادر، خدایما، خیلی فداکار نبود. آن زمان که ۱۴، ۱۵ ساله بودم، تابستان‌ها بار و بینه سفر را می‌بست و ما را با دوستانمان به بندر انزلی می‌برد و پلاژ اجاره می‌کردیم. دو تا پلاژ سیمانی اجاره می‌کرد و بین یک تادو ماه، داخل پلاژ بودیم. با این که ویلا داشتیم اما خیلی خوش می‌گذشت. مادر با چراغ سفید، به یاد داشت می‌کرد. خیلی کار سختی بود که ۵، ۴ بچه نوجوان را با خود به

می‌شود، یکی بانیز، یکی با کلسوس! منظورم این است که کودکی ما، سرشار از لحظات زیبای انسانی بود. با وجود این که پدرم کارمند دولت بود و دستش به دهانش می‌رسید، مانند بقیه زندگی می‌کردیم و فاصله طبقاتی، در محله ما احساس نمی‌شد. تلویزیون ابتدا در خانه ما آمد اما همان تلویزیون، تقسیم می‌شد. همه می‌آمدند در خانه ما تلویزیون می‌دیدند، تا این که خودشان یخزند. تلفن نیز به همین نحو. تلفن خانه ما، تلفن همه محل بود. همه همسایه‌ها، این شماره را به فامیل و دوستانشان داده بودند و به ما زنگ می‌زدند و ما هم همسایه‌ها را صدا می‌کردیم. آن زمان، همسایه‌ها خیلی با هم دعوا و بحث می‌کردند؛ اما با ما به سرعت باهم دوست می‌شدند و آشتی می‌کردند.

منظره خانه‌هایی که تمام دره‌های آنها باز بود، همواره در ذهن من باقی مانده‌است. هیچ خانه‌ای، در هایش بسته نبود. همه می‌توانستند به راحتی وارد خانه یکدیگر شوند. اگر کسی می‌خواست باقالی پاک کند، وسط کوچه این کار را می‌کرد. زن‌ها، وسط کوچه می‌نشستند و می‌گفتند و می‌خندیدند و باقالی یا سبزی هم پاک می‌کردند. گاهی سر بچه‌هایشان دعوا می‌کردند، آشتی می‌کردند؛ در دود می‌کردند.

بازی‌های آن موقع، بازی‌های جذابی بود. با این که بازی‌های نمایشی بود اما ما لشکر کشی می‌کردیم و فامیل‌های همسایه‌ها که در روزهای جمعه به مهمانی می‌آمدند، جمع بزرگی بودند. قشون کشی می‌کردیم که دختر فلان پادشاه را پسر بهمان پادشاه گرفت و بازی می‌کردیم. خیلی هیجان‌انگیز بود؛ قصه‌سازی می‌کردیم.

از تباط با طبیعت، هر چند محدود اما داشتیم. در همان محله، درخت‌های توتی که در کوچه بودند را به وضوح به یاد می‌آورم. یکی از سرگرمی‌هایم، پرورش کرم ابریشم و دیدن پیله‌های آنها بود. داخل کوچه، مغازه‌های بازی می‌کردیم؛ گوشه حیاطمان، کته درست می‌کردیم. گرچه بازی‌های من، بسیار دخترانه بود اما بازی‌های پر شر و شور پسرانه هم انجام می‌دادم. از درخت بالا می‌رفتم؛ دعوا و کتک کاری می‌کردم.

حس علاقه به هنر از همان کودکی در وجودتان بود؟

از دوران دبستان، علاقه من به عرصه نمایش، مشهود بود. من از همان دوره دبستان، بازی و کارگردانی هم می‌کردم. در آن زمان، گروه تئاتر داشتیم. گرچه علاقه‌مندی به هنر، در خانواده ما وجود داشت؛ با این که مادر من، یک زن کم‌سواد معمولی بود اما بسیار خلاق و هنرمند بود و احساس هنری را به درستی می‌فهمید. همه ما استعداد هنری‌مان را از مادر و استعداد ادبی‌مان را از پدر به ارث بردیم. مادر این عرصه را برای ما فراهم می‌کرد که در خانه نمایش بدهیم و به همسایه‌ها برای دیدن این نمایش، بلیت می‌دادیم. پسرها را هم راه نمی‌دادیم؛ گاهی آنها روی تیر چراغ برق می‌فتمند و نمایش ما را نگاه می‌کردند. مادر، همیشه بچه‌های داشت که در آن، لباس‌های رنگارنگ و کلاه و از این چیزها بود که هر وقت می‌خواستیم نمایش بدهیم، مادر ما اینها را جلوی ما می‌ریخت تا بازی کنیم و سرمان گرم شود.

خاطرات من از بچگی، دوستان و همکلاسی‌ها، معلمان و مدیر مدرسه‌ام در مقطع اول و دوم دبستان، خانم شفیعی مادر سرروش حبیبی (مترجم)، بود. من سال‌ها بعد، در انستیتیوی فرانسه هم کلاس شدم. جالب این‌جاست که او من

مدتی پیش، برنامه مستندی را می‌دیدم که در آن نشان می‌داد از زمان جنینی، ساختار مغزی زن و مرد با یکدیگر متفاوت است. مرکز احساسات زن در مغز او، با مغز مرد تفاوت دارد. توانایی‌ها و کارایی‌های زن و مرد با یکدیگر متفاوت است. این که هنر نیست که بگویم چون با مردها برابریم و شأن و حرمت انسانی من به اندازه یک مرد است، پس می‌زایلند کنما؟ خوب می‌گردد؟ می‌گیرد هنوز در المپیک، زن و مردها با یکدیگر مسابقه نمی‌دهند. دوری زنان و مردان از یکدیگر جدا است. نباید بعضی مسائل را با هم خلط کرد. در این که شأن انسانی زن و مرد با یکدیگر برابر است، حرفی نیست؛ اما من دوست ندارم که یک مرد ظرف بشوره و یک زن، می‌زایلند کند. هر کس باید به تناسب ویژگی‌های فیزیکی و روحی خود، یک کار را انجام دهد. من اصلاً قایل نیستم که به دلیل برابر بودن زن و مرد، یک خانم ۵ صبح بیدار شود و بچه‌اش را بغل کند و میرسد مهد کودک، سوار مترو و اتوبوس شود و به اداره برود و پشت میز بنشیند و ماهی یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومان پول بگیرد و ۲۰۰ هزار تومان را پول مهد کودک بدهد؛ اما خودش بچه را نگهداری نکند و به امورات خانه کمک نکند. من می‌گویم بهتر است آن خانم، فضای مجازی یا پرنامه‌های ماهواره‌ای زده می‌شود. بسیاری از روابط انسانی و خانوادگی را زیر سوال می‌برند احترام میان زن و مرد را از بین می‌برند. به نظر یکی از زیباترین چیزهایی که در عالم خلقت وجود دارد، روابط میان زن و مرد و جنس زن و مرد است. چگونه این دو جنس، با یکدیگر کامل می‌شوند. ببینید طلوس بر برای جلب توجه طلوس ماده، چه می‌کند. نباید اجازه بدهیم که زیبایی عشق و زیبایی رابطه از میان برود.

مسافرت ببری و مسئولیت آنها را بپذیری اما مادرم این کار را می‌کرد. نمی‌دانم؛ شاید بچه‌های الان هم خوشی می‌کنند؛ اما من نمی‌فهمم. شاید خوشی آنها هم این است که پای کامپیوتر و تبلت و این چیزها باشند اما چیزی که مطمئن‌ترین اتفاق است که افتاده، این است که خوشبختی، دیگر در «جمع» نیست؛ در «فرد» است. آسایش در فرد است. گرچه نمی‌دانم چطور یک نفر می‌تواند احساس آرامش داشته باشد؛ اگر دوستش همسایه‌اش، فامیلش یا خواهر و برادرش احساس خوشی و آرامش نکند. من این گونه تربیت شدم که مادامی که اطرافیانم، دوستانم، شهر و کشورم و حتی مردم جهان، در آسایش نباشند، من آرامشی احساس نمی‌کنم. نمی‌توانم هیچ چیزی را فریادی ببینم.

به نظر می‌رسد، اختلاف بچه‌های دو دهه ۶۰ و ۷۰، اختلاف دو نسل متفاوت است. دو نسلی است که یکی مسئولیت‌پذیر است و به جامعه اهمیت می‌دهند اما نسل دیگر، پدر و مادرش را به اسم کوچک صدا می‌زند، احساس مسئولیتش به اندازه نسل پیش از خود نیست و چیزهای دیگری که ۱۸۰ درجه با نسل دهه